

## بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در طریقه ذوق المتألهین بود. عرض شد که در طریقه آنچه که مد نظر و محور بحث هست اصالت ماهیت است و آن وجود شخصی اختصاص به ذات حق دارد و ما سواى حق، وجود آنها وجود انتزاعی و وجود تعلقى و ربطی است. یعنی انتساب این ماهیت به این وجود شخصی عبارت از انتزاع وجود از این ماهیت خارجی است. و طبعاً این انتساب یک امر انتزاعی می شود و یک امر خارجی و یک امر مصداقی نیست. بنابراین نظریه، جعل به ماهیات می خورد و ماهیات در خارج شکلی پیدا می کنند که ما اسم آن شکل را وجود می گذاریم.

### اشکال اول مسلک ذوق المتألهین

اشکالی که بر این مسلک وارد می شود این است که جعل به ماهیات می خورد یعنی چه؟ یعنی آیا ماهیتی بوده و این ماهیت در عالمی قوام و قرار داشته، وقتی که مشیت و اراده و تکون به این ماهیت می خورد این ماهیت تحصیل پیدا می کند؟ اگر منظور این است، ما که ماهیتی در یک عالم ثابت و در صندوق بسته نداریم که خدا یک به یک آن ماهیات را از آن صندوق بیرون بکشد و اراده و مشیت به او تعلق بگیرد بعد اسم آن اراده را جعل بگذاریم و وقتی این اراده تعلق گرفت آنوقت در خارج یک ماهیات صد کیلویی یا یک ماهیات دویست کیلویی پیدا شود

اگر هم منظور این است که ماهیتی اصلاً وجود ندارد و خداوند جعل ماهیت می کند، پس بنابراین لازمه اش این است که این خداوند متعال مرکز و صندوق ماهیتهای مخالف باشد. به خاطر اینکه ماهیت را از خودش بوجود می آورد و دیگر دست به وجود نمی زند؛ وجود از آن خودش است. پس خداوند متعال مخزنی است برای ماهیات مخالف در حالتی که در ذات حق متعال اصلاً ماهیتی راه ندارد.

### اشکال دوم مسلک ذوق المتألهین

اشکال دیگر این است که ماهیات فی حد نفسه لیس موجود و لا معدوم و شما هزار بار هم ماهیت تصور کنید، ماهیت در خارج تحقق ندارد. الا اینکه لباس وجود بپوشد. لباس وجود است که ماهیات را در خارج متحقق می کند.

بناءً علی هذا جعل هر چه به این ماهیات بخورد و اراده هر چه به این ماهیت بخورد، بالاخره آنکه می آید این ماهیت را در خارج موجود می کند چیست؟ شما هزار شکل غنم و هزار ماهیت غنم در

ذهنتان بیاورید، تا دستتان به کار نیفتد و این شکل را در خارج نکشید، این ماهیت ذهنی شما در خارج تحقق پیدا نمی‌کند. پس باید يك وقتی که جعل به ماهیتی تعلق می‌گیرد، جعل، وجود باشد، یعنی به آنچه که نبود، هستی ببخشاید و وجود اعطاء کند به آنچه که عدم بود.

### استاد: اشکالات مرحوم آخوند با اصل بحث بیگانه است

اما مرحوم آخوند آمدند اشکالاتی در اینجا مطرح کردند که به نظر می‌رسد با اصل بحث بیگانه است. البته این حرف ذوق المتألهین را مرحوم حاجی در منظومه هم زده‌اند:

كان من ذوق المتعلق اختمس \*\*\* من قال ما كان له سوى الحصاص<sup>۱</sup>

قائلین به ذوق المتألهین می‌گویند وجود حقیقت خارجی ندارد و حقیقت خارجی وجود مخصوص خداست. آنچه که در خارج است همه ماهیات است. پس وجود در خارج چکاره است؟ هیچ، «سوی الحصاص»، حصّه وجود انسان، وجود بقره، وجود غنم، یک وجود کلی و از مقولات ثانوی است که این موجود کلی افرادی را مادون خودش دارد که آن افراد مادون خود انتساب به آن وجود کلی دارد و وجود در اینها یک امر انتزاعی است. حصصی فقط ما از وجود داریم اما وجود خارجی نداریم. مثل اینکه یک شخصی اینجا نشسته باشد فصل زمستان هم باشد، بگوید: برنج طارم، برنج رشتی، برنج گیلانی، برنج مازندران. می‌گوییم: خب اینها را که شمردی ده، بیست کیلویش را برایمان بیاور! می‌رود هرچه می‌گردد یک کیلویش را هم پیدا نمی‌کند. انگار اصلاً تخمش را مورچه خورده است. در اینجا آنچه که از برنج وجود دارد حصصی است. حصص هم یک موجود کلی است. یک ماهیت و مفهوم کلی است. اما در خارج پیدا نمی‌کنید.

در قضیه وجود هم ذوق المتألهین می‌گویند آنچه که در خارج است فقط یک وجود است، آن هم از آن خداست پس اینها که ما می‌بینیم چیست؟ اینها وجود نیستند، اینها ماهیات هستند. ماهیات هم اصیل است. پس این ماهیت کجا بود؟ یک عالمی بود که ما نمی‌دانیم و اراده خدا به او تعلق گرفت و الآن ما می‌دانیم و می‌بینیم. این را که ما می‌دانیم و می‌بینیم بخاطر اراده خداست. اراده خدا جعل است، یعنی ربط برقرار کرد، ماهیت وجود ندارد. انتزاع کردیم. چون این حالش با حال سابقش فرق دارد ما یک وجودی انتزاع کردیم و به این ماهیت می‌گوئیم موجود. اما در واقع وجود فقط اختصاص به ذات حق دارد. اشتباه می‌کند کسی اسم وجود بر خودش بگذارد که به قول سعدی می‌گوید:

همه اهل عالم از آن کمترند \*\*\* که با هستی‌اش نام هستی برند<sup>۱</sup>

وقتی که آن هستی دارد، اهل عالم نمی‌توانند نام هستی ببرند. حالا ما می‌توانیم این شعر را معانی مختلفی بکنیم. یکی اینکه همه عالم ماهیات هستند و امور اعتباری هستند و حقیقت و اصالتشان به همان وجود است، یکی هم بگوئیم که وجود برای اهل عالم نیست، همه ماهیات است که ما می‌بینیم. ما همیشه باید حمل به احسن بکنیم.

### نکته اخلاقی

من یک وقتی به یک بنده خدایی گفتم: اگر من یک حرفی هم زده باشم باید بگوئی زده است. نه اینکه حرفی که نزدم بگوئی زده است. اگر یک چیزی هم به فرض گفته باشم برای اینکه حمل بر صحت بشود بگوئید: دروغ می‌گوئید، فلانی کی همچنین حرفی زده است؟ حال اینکه کاری نمی‌کند هیچ، زده را هم می‌گوید زده است. این دیگر خیلی عالی است.

### اشکال اول مرحوم آخوند

مرحوم آخوند و اشکالاتی بر این مطلب می‌گیرند، در اشکال اول می‌گویند: اگر قرار شد ما کلام ذوق المتألهین را بپذیریم که وجود، واحد شخصی است و ماهیت اصالت دارد و تمام وجود یک امر انتزاعی و موجود یک امر کلی از مقولات ثانوی است، لازمه‌اش این است که ذات باری تعالی در عین اینکه اختصاص به ذات او دارد، در ذات باری تعالی، وجود ماهیات از جواهر و اعراض و غیر ماهیات، خوابیده باشد. چون در خارج وجودی غیر از وجود خدا نیست و تمام این ماهیات امور حقیقی هستند. پس ذات پروردگار متعال در عین حال که قائم بذات است، آن وجود قائم بالغیر هم هست. یعنی وجود خدا هم قائم به ذات، هم قائم بالغیر است، «لذاته و بذاته» خودش، «بذاته و لغیره بغیره» وجود بالغیر که برای جواهر، وجود لغیره هم که برای اعراض است. بنابراین یک ذات و یک وجود واحد هم وجود بذاته می‌شود هم وجود لغیره، و لازم می‌آید تقدّم و تأخّر پیدا شود، در حالتی که ما به التقدّم والتأخّر، وجود نیست.

چون وقتی که شما ماهیات را در نظر می‌گیرید، خود ماهیت زید با ماهیت عمرو فرقی نمی‌کند. زید و عمرو هر دو ماهیت‌اند. شما اسم یکی را پدر بگذار، اسم یکی را پسر بگذار. ولی فرقی با هم نکرده‌است. پدر و پسر بودن قائل نمی‌شود به اینکه پدر جلو باشد و بعد پسر باشد. هر دو

ماهياتشان ماهيات انسان است، در ماهيت انسان هم که تقدّم و تأخّر نيست. تقدّم و تأخّر از آن وجود خارجي است. شما در عين واحد هم ميتوانيد زيد را در ذهنتان بياوريد و هم عمرو را، هم پدر را و هم پسر را. هيچکدام زودتر نيامدند. زيد و عمرو را هر دو با هم در ذهنتان آورديد. آيا پدر اول در ذهنتان مي آيد، بعد از يکي دو دقيقه پسر مي آيد؟ چون از پدر آمده؟ بنا بر اين تقدّم و تأخّر در ماهيات نيست، آنچه که تقدّم و تأخّر است در وجود خارجي است. در وجود خارجي يکشنبه از شنبه جلو نمي افتد، پسر از پدر جلو نمي افتد اين را قبول داريم. اما اينکه اين وجود را از آن بگيريم و بگوئيم چون اصالت با ماهيت است باعث تقدّم و تأخّر است. اين عقلاً محال است. پس اگر در خارج وجود از آن ماهيت نباشد، اين تقدّم و تأخّر در خارج چگونه بوجود آمد؟

شما مي گوئيد اين جعلي که اراده فاعل تعلق گرفته به اين ماهيت، اين اراده زودتر و ديرتر دارد. يک وقت اراده تعلق مي گيرد به يک ماهيتي، بعد از يکساعت به يک ماهيت ديگر تعلق ميگيرد و ماهيت ديگر بوجود مي آيد. تقدّم و تأخّر براي تعلق است، براي ربط است، براي اراده و مشيت است، نه اينکه تقدّم و تأخّر براي وجود خارجي است.

ما مي گوئيم اين جعل و تعلق را معنا کن، اين چه مقوله اي است؟ اين جعل يعني اراده اين اراده زودتر بوده اين زيد زودتر بدنيا آمده. اراده بعدي ديرتر بوده آن ديرتر بدنيا آمده. پس معلوم است تقدّم و تأخّر اراده موجب تقدّم و تأخّر ماهيات در خارج است. اگر اراده را به معنای اشراقي از ناحيه خدا بدانيد که آن اشراق نامش وجود است و ديگر ماهيت نيست. اگر بگوئيد ماهيات است، اشکال اوّل لازم مي آيد. که ذاتي که انيتش وجود است، نمي تواند ماهيت انشاء بکند. نمي شود بدون اينکه در اينجا وجودي واسطه باشد، جاعل بخواهد ماهيات را درست کند. همينکه شما بگوئيد ماهيت را درست کند يعني وجود دهد،

اگر منظور از اراده اشراق است، به عبارت ديگر اضافه اشراقيه است نه مقوليه، اين اشکال دارد. اگر بگوئيد اين ارتباط يک اضافه مقوليه است، ذات باري به جاي خودش است، وجود هم اعطاء نمي کند، اضافه اشراقيه هم نيست. لازمه اش اين است که ماهيت در خارج باشد، ذات باري هم باشد، منسوب و منسوب اليه ي باشد، بين اينها فقط يک اضافه مقوليه که ربط است برقرار بشود، که آن هم عقلاً مستحيل است. اين اشکال اوّل.

### جوابي که به اين اشکال داده مي شود اين است

جوابي که به اين اشکال داده مي شود اين است که قسمت دوّم را مي توانيم قبول کنيم، اما

قسمت اول که یک ذات واحد بوحدته و بوحده حقّه «هم لذاته باشد و هم لغیره یعنی هم وجود وجود جواهر باشد و هم اعراض. این را ما قبول نمی‌کنیم اینها که قائل نیستند بر اینکه وجود شخص پروردگار عین وجود ماهیات است. می‌گویند وجود پروردگار به جای خودش محفوظ. آن را ما کار نداریم. ماهیات امور حقیقیه هستند. اگر بگوئید آن وجود عین وجود ماهیات است، پس هم قائل به اصالت ماهیات شده‌اید هم قائل به اصالت وجود شده‌اید اگر اصالت را به ماهیات می‌دهیم، پس وجود در بست برای خدا است. اگر اصالت را به وجود می‌دهیم پس شما چرا قائل به اصالت ماهیات هستید؟ اشکال این است که وجود واحد بذاته که هم بذاته باشد و هم بغیره باشد و هم لغیره باشد لازمه‌اش این است، که اینها قائل به اصالت ماهیات نباشند بلکه قائل به عینیت وجود با ماهیات در خارج باشند، نه اینکه قائل به انفصال؛ و وجود را فقط یک وجود انتزاعی بدانند و از مقولات ثانوی. و یک مسأله مفهومی نه یک مسأله مصداقی در خارج. این جور در نمی‌آید.

### اشکال دوم مرحوم آخوند

اشکال دوم که مرحوم آخوند در اینجا بر اینها می‌کند این است که: این نسبت وجود به باری تعالی، اگر این نسبت اتّحادی است، یعنی این زید ماهیه متّحد با باری تعالی است، لازمه‌اش این است که ذات خدا، مخزن برای هر ماهیتی بشود. زید و عمرو و شغال و گرگ و کفتر و گربه و جوجه و خروس و غیره چون نسبت بین ماهیات و وجود نسبت اتّحادی است.

اگر نسبت اتّحادی نباشد باید این نسبت اضافه مقولیه باشد و منسوب و منسوب الیه داشته باشد. این هم جای ردّش مشخص است. این اشکال، اشکال صحیحی است.

### اشکال سوم مرحوم آخوند

اشکال سوم این است که وجوداتی که اشیاء دارند باید متکثر باشند. مگر شما نمی‌گوئید ماهیات متکثرند؟ مگر شما نمی‌گوئید ماهیات اصالت دارند؟ بالاخره این وجود ماهیات یک مسأله انتزاعی هست یا نه؟ این انتزاع برای این، این انتزاع برای آن، خود وجودات هم به تعداد ماهیات متکثر می‌شوند پس اینکه شما قائل به وحدت شخصی وجود هستید کجا است؟

### اشکال سوم هم وارد نمی‌شود

اشکال سوم هم وارد نمی‌شود. به جهت اینکه وحدت شخصی نفی تکثر خارجی وجود را و نفی تعدد خارجی وجود را می‌کند، نه نفی تکثر ذهنی و انتزاعی وجود را. تکثر ذهنی و انتزاعی و عقلی وجود اشکال ندارد. در عین حال که وجود، واحد شخصی باشد در خارج، ماهیات را ما اصیل بدانیم و

وجود را وجود انتزاعی بدانیم. فقط ارتباط با آن ماهیت دارد اما اصالت با ماهیت است. صرف نظر از آن اشکال، اشکالی وارد نمی‌شود. مرحوم حاجی در اینجا اشاره‌ای کرده‌است ولی اشاراتش ناتمام است و محکم نیامده و خودش با یک توجیهاتی قبول کرده‌است.

### تطبیق متن<sup>۱</sup>

«و ذهب جماعة ان الوجود الحقيقي شخص واحد» وجود حقیقی شخص واحدی است هو ذات الباری تعالی آن خداوند متعال است. ماهیات چه هستند؟ یک امور حقیقیه و الماهیات امور حقیقیه موجودیتها عباره عن انتسابها الی الوجود الواجبی و ارتباطها به تعالی موجودیت ماهیت عبارت است از انتسابش به وجود واجب و ارتباطین ماهیات به خداوند متعال «فالوجود واحد شخصی عندهم» وجود یک امر واحد شخصی است پیش آنها که عبارت از خداوند متعال است نه غیر، والموجود کلی موجود چیست؟ یک امر کلی است از مقولات ثانویه مثل انسانیت، حیوانیت، «له افراد متعدده» برای این موجود یک افراد متعدده‌ای است «وهی الموجودات» آنها موجودات هستند «و نسبوا هذا المذهب الی ذوق المتألهین

### اشکال اول

اقول فيه نظر من وجوه الاوّل» وجه اول. «انّ كون ذات الواجب بذاته» ذات واجب خودش و به تنهایی نه بمظهریته و مصداقه و ظهوره، نه آنکه ما میگوئیم مسأله این است که ذات واجب به ظهورش دارای ماهیتهای مختلفی باشد. نه، خود ذات واجب بدون ظهور و بدون مظهر، وجوداً لجميع الماهیات من الجواهر والأعراض غیر صحیح وجود باشد برای همه ماهیات؛ یعنی نفس ذات واجب نفس ماهیات باشد، جواهر و اعراض، این صحیح نیست. كما لا يخفى عند التأمل.

«فان بعض افراد الموجودات» بعضی افراد موجودات ممّا لا تفاوت فيها بحسب الهایه به حسب ماهیت با هم تفاوت ندارند «مع انّ بعضها» بعضی از اینها با وجودی که تفاوت ندارند، می‌بینیم بعضی از اینها به وجود متقدم علی بعض بالوجود متقدم بر بعضی هستند، پدر زودتر از پسر است، پسر زودتر از نوه است و لایعقل تقدم بعضها علی بعض و تقدم بعضی بر بعضی امکان ندارد. مع كون الوجود فی الجمیع واحداً وحده حقیقیه منسوبه الی الكل

<sup>۱</sup> اسفار، ج ۱، ص ۹۲.

در حالی که وجود در همه یکی است، وقتی وجود در همه یکی است به وحدت حقیقیه که منسوب به کل هستند، از آنطرف هم ما قائل هستیم به اصالت ماهیات، و وقتی که ماهیت اصیل است و در ماهیات هم که تقدّم و تأخّر نیست. يك خانه باید اول ساخته بشود بعد يك خانه دیگر، نمی شود باهم ساخته بشود اما در ذهنتان با همدیگر می آید. پس ماهیات در ذاتش با همدیگر تقدّم و تأخّر ندارد. فان اعتذر اگر بگویند نه، خود ماهیات تقدّم و تأخّر ندارد ولی اراده مرید که تقدّم و تأخّر دارد. بان التفاوت بحسب التقدم و التأخر ليس في الوجود الحقيقي در وجود حقیقی نیست که در ذات باری باشد، بل في نسبتها و ارتباطها الیه

در نسبت آن و ارتباطش به آن وجود حقیقی است. منظور این است که در ذات خدا تقدم و تأخر نیست. اگر بنا باشد تقدّم و تأخّر باشد، پس باید بگوئیم در ذات خدا تقدّم و تأخّر است. بان یکون نسبه بعضها الى الوجود الحقيقي نسبت بعضی از اینها به وجود حقیقی اقدم من بعض آخر اقدم است از بعضی دیگر. نقول النسبه من حيث انها نسبه امر عقلي نسبت خودش يك امر عقلي است که لا تحصل تحصیل ندارد و در خارج تحقیقی ندارد «و لا تفاوت لها في نفسها» فی نفسها در نسبت تفاوتی ندارد. فقط يك ارتباط با يك فاعل است، در این ارتباط تقدّم و تأخّر نخوایده، بل باعتبار شیئی من المنتسبين باید منتسبینی باشد، منتسبین متقدم و متأخر هستند. نسبت بین زید و عمرو جلوتر از نسبت بین بکر و خالد است. یا بین خود زید و عمرو. این منتسبین هستند که نسبت تقدّم و تأخّر را به وجود می آورند، زید اوّل آمده بعد عمرو و الا در خود نسبت به تنهایی تقدّم و تأخّر نخوایده است.

نسبت یعنی ارتباط، نسبت یعنی علقه، در علقه تقدّم و تأخّر نخوایده، در علقه فقط صرف ارتباط خوابیده، اما اینکه حالا يك علقه ای مقدم است، این بخاطر وجود است، چون زید زوتر بوده فاذا كان المنسوب اليه ذاتا احديه اگر منسوب الیه ما خداوند متعال باشد، والمنسوب ماهیه منسوب ماهیت باشد و الماهيته بحسب ذاتها لا تقتضي شيئاً من التقدم و التأخر و العليه و المعلوليه و لا اولويه ايضا لبعض افرادها بالقياس الى بعض در حالتی که ماهیت به حسب ذاتش اقتضای تقدّم و تأخّر و علیت و معلولیت و الویت و غیر الویت نمی کند لعدم حصولها و فعليتها في انفسها و بحسب ماهيتها چون ماهیت تحصیل ندارد. در خودش فعلیت ندارد و به حسب ماهیتش فمن این يحصل امتیاز بعض افراد ماهيته واحده

بالتقدم چگونه امتیاز حاصل می‌شود برای بعضی از افراد ماهیات به واسطه تقدم فی النسبه الی الواجب و التأخر فیه به نسبت به واجب و تأخر در وجود پس باید در اینجا وجود باشد.

## اشکال دوم

اشکال دوم: والثانی ان نسبتها الی الباری نسبت این ماهیت به باری تعالی ان کانت اتحادیه اگر این نسبت نسبت اتحادی است یلزم کون الواجب تعالی ذا ماهیات غیر الوجود بل ذا ماهیات متعدده متخالفه لازمه اش این است که خداوند متعال دارای ماهیتی غیر از وجود باشد، چون نسبت اتحادی است، زید و عمرو و بکر متحد با خدا هستند. و سیجی ان لا ماهیه له تعالی سوی الانیه فقط هویت او را وجود تشکیل می‌دهد

و ان کانت النسبه بینها و بین الواجب تعالی تعلقیه و تعلق الشئ بالشئ فرع وجودهما و تحققهما اگر نسبت اتحادی نباشد. تعلقی باشد، یعنی اضافه مقولی باشد و تعلق به شئ، فرع وجود آن و تحقق آن بشود فیلزم ان یکون لكل ماهیه من الماهیات وجود خاص متقدم علی انتسابها و تعلقها لازمه اش این است که برای هر کدام از ماهیات وجود خاصی باشد، متقدم باشد بر انتسابش و بر تعلقش، باید یک زیدی باشد تا این زید با خدا ارتباط برقرار بکند. پس زید یک وجودی باید داشته باشد قبل از ارتباطش با خدا، این زید قبل از اینکه با خدا ارتباط داشته باشد با چه کسی ارتباط دارد؟ این لازمه اش این است که وجود ماهیت متقدم باشد بر تعلقش. اذلا شبهه فی ان حقائقها لیست عباره عن التعلق بغيرها در این که حقایق این ممکنات عبارت از تعلق به غیر نیست شکی نیست. فانا کثیراً ما نتصور الماهیات

ما خیل از اوقات ماهیات را تصور می‌کنیم و نشک فی ارتباطها الی الحق الاول و تعلقها به تعالی و شک در ارتباطش به حق اول می‌کنیم. بنابراین در این ماهیات وجود نخوایده، که تا ماهیتی هست وجودش هم باشد بخاطر اینکه ما شک می‌کنیم این ماهیت هست یا نه بخلاف الوجودات اذ یمكن ان یقال ان هویاتها هویات این وجودات لا یغایر تعلقها و ارتباطها اذ لا یمكن الا کتفاء بنحو من انحاء الوجود الا من جهة العلم بحقیقه سببه و جاعله وقتی که به سبب و جاعل او علم پیدا کردیم به کنه و حقیقت آن هم میتوانیم برسیم، «کما بین فی علم البرهان و سنین فی هذا الكتاب إن شاء الله تعالی»

اشکال سوم

اشکال سوم، الثالث «إن وجودات الأشياء علی هذا الطریقه ایضاً متکثره کالموجودات»



وجودات اشیاء بر این طریقه مانند موجودات متکثر هستند، آلا «ان الموجودات امور حقیقه»، موجودات یک امور حقیقه هستند و الموجودات بعضها حقیقی کوجود الواجب و بعضها انتزاعی کوجودات الممكنات و وجودات بعضی حقیقی هستند مثل وجود واجب و بعضی انتزاعی است مانند وجود ممکنات. «فلا فرق بین هذا المذهب و المذهب المشهور الذي عليه الجمهور من المتأخرين القائلين بأن وجود الممكنات انتزاعی و وجود الواجب عینی» فرق بین این قضیه و بین مسأله مشهوری که گفته اند که متقائلین به اینکه وجود ممکنات انتزاعی هستند و وجود واجب عینی است، «لانه تعالی بذاته مصداق حمل الموجود» مصداق حمل موجود است، بخلاف الممكنات که بالغير مصداق حمل موجود هستند و به واسطه جعل «إلا أن الامر الانتزاعی المسمى بوجود الممكنات» آلا اینکه امر انتزاعی که به او میگویند وجود ممکنات، «يعبر عنه في هذه الطريقة بالانتساب» در اینجا از او تعبیر به انتساب می آورند، و التعلق او الربط او غیر ذلك تعلق می آورند، یا ربط میاورند، اما در آنجا خود آن وجود را منسوب به ممکنات می کنند، اما آن نسبتش را نسبت ذاتی نمی دانند، بغير می دانند.

«فالقول بأن الوجود علی هذه الطريقة واحد حقیقی شخصی و الموجود کلی متعدد دون الطريقة الأخری لا وجه له طاهراً قول به اینکه وجود در این طریقه یک وجود واحد حقیقی شخصی است و قابل تسرّی به بقیه نیست و موجود کلی متعدده است دون الطریقه دیگر، لا وجه له طاهراً وجهی ندارد «بل نقول لا فرق» بین هذین المذهبین فی أن موجودیه الأشیاء و وجودها معنی عقلی و مفهوم کلی شامل لجميع الموجودات سواء كان ما به الوجود نفی الذات او شيئاً آخر فرقی بین این دو مذهب نیست در اینکه موجودیت اشیاء و وجودش یک معنای عقلی و مفهوم کلی است که شامل همه موجودات می شود. حال یا خود ذات ما به الوجود است در خداوند متعال، یا شیء دیگر است در ممکنات، «ارتباطیاً کان أو لا» ارتباطی باشد، ممکنات است، غیر ارتباطی باشد، ذات باری است. «فإن أطلق الوجود علی معنی آخر و هو الحق القائم بذاته اگر وجود اطلاق شود به یک معنای دیگری که حقیقی است که قائم به ذات است، «لکان ذلك بالاشتراك»، این به واسطه اشتراک است اما در مفهومش با آن تفاوت میکند «و سیأتیک تفصیل المذاهب فی موجودیه الاشیاء» بعداً ما در این قضیه بحث می کنیم. صحبت در این است که بنا بر مسلک ذوق المتألهین بنا بر تعبیر مرحوم آخوند، ذوق المتألهین قائل به وجود واحد شخصی هستند که غیر قابل تسرّی به اشیاء است، و اصالت با ماهیت است، پس چرا ما به این ماهیت وجود می گوئیم؟ بخاطر ارتباطشان.

یعنی وقتی که می بینیم یک قسمی شدند، ما میگوئیم وجود دارند. اما اینکه این وجود دارند

چیست؟ در اینجا غیر از این ماهیت شکل و شمایل آیا چیز دیگری هست؟ اینها قائل به این نیستند بلکه میگویند خدا وجود را در بست برای خودش قرار داده بقیه افراد ماهیت هم از وجود بهره‌ای نبرده‌اند آنوقت اشکالاتی کرد که در اینجا وارد است. البته گفتیم برخی اشکالات قابل اندفاع است و بعضی نیست.

### **ذوق المتألهین: وجود در امر واحد شخصی تکثر پیدا نمی کند به تکثر محکم**

اما اگر ما این مسلک ذوق المتألهین را بخواهیم توجیه کنیم برگشتش به همین مسلک مشهور است، یعنی ذوق المتألهین این را می گوید که وجود در امر واحد شخصی تکثر پیدا نمی کند به تکثر محکم، یعنی وقتی که مذاهب تحقق پیدا کردند و وجود پیدا کردند، این وجود تکه تکه و قطعه قطعه نمی شود، یک امر غیر قابل جدا جدا شدن است. به این می گوئیم وجود، پس در خارج آنچه که ما می بینیم تعلق است، یعنی وقتی نگاه به این شخص بکنیم می بینیم، این وجود ندارد، چون اگر وجود داشته باشد باید یک تکه از آن جدا شده باشد، پس این که در خارج است فقط حباب است، حقیقت و اصلش را آن ارتباط تشکیل میدهد.

اگر اینطور باشد که ما توجیه می کنیم آنوقت قائل به اصاله الماهیه بودن در اینجا خلاف است و ما باید برای اصاله الماهیه بودن اینها هم فکری کنیم، یعنی بگوئیم اینها که قائل به اصاله الماهیه هستند می گویند آنچه را که در خارج است فقط «نمود» است نه «بود»، این «بود» اختصاص به حضرت حق دارد و باعث تجزی در وجود خواهد شد.

### **جوابی که به این اشکالات می شود داد**

اما جوابی که به اینها می شود داد از این نظر کلامشان کلام متینی است. ولی می شود جواب داد به این که منافاتی ندارد به اینکه بود در واقع وجود داشته باشد، اما در عین حال ما قائل به تجزی در وجود نشویم، و از وجود واحد شخصی آن دست بر نداریم. در عین حال که وجود، وجود واحد شخصی است دارای ظهورات مختلف خواهد بود و دیگر این اشکالات وارد نیست.